



اشاره: نوشتار حاضر معرفی و بررسی اجمالی کتاب هایدگر و منطق؛ جایگاه لوگوس در هستی و زمان Heidegger and Logic; The Place of Logos in Being and Time نوشته Shirley Greg می باشد که در سال ۲۰۱۰ از سوی انتشارات Continnum منتشر شده است.

کتاب ماه فلسفه

با نگاهی کلی به آثار منتشر شده درباره هایدگر، به خوبی می‌توان دریافت که نوشته‌های بسیار کمی به فلسفه منطق او پرداخته اند. از جمله دلایلی که می‌توان در این مورد ذکر کرد، عدم تبیین یا اهمیت موضوعات منطقی در خود آثار هایدگر است که به خصوص در بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۲۴ منتشر شده است و محور اثر بنیادین و تأثیرگذار او یعنی هستی و زمان را شکل داده است. هدف نویسنده این کتاب تشریح فلسفه منطق هایدگر بر پایه کتاب هستی و زمان است.

مؤلف کتاب در این مورد دارای دو مدعای اصلی است که ادعای نخستین دربرگیرنده این موضوع است که بحث هایدگر درباره منطق برحسب دوره انتشار کتاب هستی و زمان، بر پایه شرایط تبیین معنای لوگوس صورت می‌گیرد که این نیز خود بر مبنای تبیین جهات و بنیادهای منطق مقوله‌ای ارسطویی شکل می‌گیرد، همچنانکه ادعای دوم نیز در چستی متفاوت، تبیین منطق ریاضی معاصر را، البته در پیوند با فلسفه منطق هایدگر، هدف مفروض خود قرار می‌دهد. هایدگر بر این باور است که تفکر قیاسی و معیارهای برآمده از آن معقولیت جهان درک شده را به عنوان یک ساختار کلی گرد آمده از ممکنات که برای آدمی یا دازاین قابل دسترس است، میسر می‌سازد. از نظر او بنای این تفکر قیاسی بر پایه منطق و ارزش‌های تدوین یافته این علم استوار است. به این لحاظ، تقویم نظامی از گزاره‌های منطقی به معنای تبیین بخشی از مفاهیم جهان است؛ جهانی که خاستگاه و بن مایه تفکر آدمی است. الزامات هنجاری بر مبنای تفکر قیاسی، محتاج تأسیس نوعی محاسبه قیاسی و استدلالی است، محاسبه‌ای که بر مبنای شباهت اصیل (اولیه) و صریح مفاهیم شکل گرفته و با توجه به ممکنات ناشی از جهان که هایدگر آن را فهم هستی می‌نامند، تدوین یافته است. بر این مینا می‌توان گفت که مواجهه هایدگر با منطق از یک سو دارای پیوندی نزدیک با ایده کلی فلسفه او و از سوی دیگر خویشاوندی بنیادینی با معنا یا لوگوس هستی دارد. از نظر مؤلف کتاب هایدگر و منطق نوشته او جستجوگر سه هدف یا وظیفه کلی است:

وظیفه اول عبارت از ترسیم محدوده‌های تفکر هایدگر درباره منطق به منظور آشکار شدن وضعیت قابل هضم برای امکان گسترش یافتن مفاهیم منطقی است. این مورد شامل خطوط کلی تبیین اولیه هایدگر درباره منطق براساس مطالعات او در فرایبورگ می‌گردد که منجر به تز دکترای او شد. هم چنانکه از سوی دیگر دامنه این مطالعات کار تشریح متون منتشر شده در بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ را نیز فرا می‌گیرد.

وظیفه دوم بدین نحو توصیف می‌شود که هایدگر دارای یک

## نیم نگاهی به هایدگر و منطق؛ جایگاه لوگوس در هستی و زمان

جهان پور آقایی

فلسفه منطق است که می‌توانیم به صراحت دربارهٔ رشد و تحول آن سخن بگوییم و هم‌چنین می‌توانیم در راستای چنین تفکری اذعان کنیم که منطق جایگاه مهم و پر اهمیتی در کل کتاب هستی و زمان یافته است. به لحاظ تاریخی می‌توان گفت که موضوعات منطقی تأثیری شگرف بر نوشته‌های آغازین هایدگر بر جای نهاد و ایفاگر نقشی مهم در توسعهٔ پدیده‌شناسی هرمنوتیک مورد نظر او شد؛ برای مثال، مفهوم زمانمندی مورد نظر هایدگر برحسب تحلیل دازاین در کتاب هستی و زمان مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این معنا می‌توان بیان کرد که فهم بهتر فلسفهٔ منطق هایدگر و پیوند آن با کتاب هستی و زمان چشم انداز جامع تری را برای امکان فهم این پروژه فراهم می‌کند.

مؤلف پس از بیان این دو وظیفهٔ آغازین به تشریح وظیفهٔ سوم می‌پردازد. از نظر او در حالی که دو وظیفهٔ ذکر شده در فوق به طور وسیع برحسب رویکرد تاریخی مورد توجه قرار می‌گیرند، وظیفهٔ سوم به ندرت چنین است. زیرا در این مرحله نشان دادن این که فلسفهٔ منطق هایدگر مرتبط با فلسفهٔ منطق معاصر است، در اولویت قرار می‌گیرد. هایدگر در بسیاری از درسگفتارهای خود دربارهٔ منطق، به منطق قرن نوزدهم که ترکیبی از منطق مقوله‌ای ارسطو و منطق نوکاتی‌ها است، توجه می‌کند. در این گستره آنچه که مورد توجه هایدگر است، ماهیت مفاهیم، احکام، استنتاجات و غیره است. از آن جایی که منطق ریاضی در عصر جدید جایگزین منطق مقوله‌ای ارسطو شده است، توضیحات هایدگر دربارهٔ منطق با رجعتی تاریخی به منطق گذشته و تطبیق مفاهیم آن با منطق دورهٔ جدید صورت می‌گیرد. اگرچه منطق ریاضی حوزه‌ها و مفاهیم گسترده‌ای را هدف مفروض خود قرار می‌دهد و به طور خاص به مفاهیم بسیار پیچیده تری می‌پردازد، اما از نظر هایدگر این منطق نیز هم‌چون منطق ارسطویی محدودیت‌های هنجاری بسیاری را دربارهٔ تفکر قیاسی ایجاد می‌نماید. بدین ترتیب منطق مقوله‌ای و منطق ریاضی، به رغم تفاوت یا تمایزشان، ابعاد ساختار استنباطی جهان را آشکار می‌نمایند. در این معنا، هایدگر بر این نکته اصرار می‌ورزد تا براساس چنین منطقی، بنیادهای هستی‌شناختی هنجارمندی تفکر قیاسی را آشکار نماید، همچنانکه از سوی دیگر او این ادعا را نیز مطرح می‌نماید تا براساس چنین زمینهای (یعنی هنجارمندی تفکر قیاسی)، بتواند مبنای هر نظامی را (نظام فلسفی) که شامل منطق ریاضی نیز می‌گردد، به خوبی آشکار نماید. توضیح هایدگر دربارهٔ هنجارمندی تفکر قیاسی در مرکز بحث او دربارهٔ هرمنوتیک معنا مطرح می‌شود؛ یعنی آنجا که هنجارمندی عبارت از ساختار بنیادی معنا است، معنایی که به واسطهٔ رویکرد نظری که برای شناخت ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، از پیش فرض و یا در نظر گرفته شده است.

مؤلف پس از ذکر این سه وظیفهٔ کلی، خواننده را به این نکته توجه می‌دهد که آثار محدودی در سنت زبان انگلیسی دربارهٔ نسبت میان هایدگر و منطق به نگارش درآمده است. از نظر او آنچه به عنوان منبع می‌تواند به خواننده در این زمینه یاری رساند تنها دو کتاب است: ۱. کتاب توماس فای (Thomas Fay) با نام نقد منطق (۱۹۷۷) و دیگری کتاب دیوید وایت (David White) با عنوان

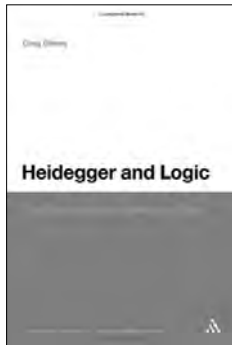
منطق و هستی‌شناسی در هایدگر (۱۹۸۵).

مؤلف در تدوین کتاب خود، این دو منبع را در نظر داشته است و در برخی صفحات نیز به این دو کتاب اشاره کرده است. از نظر مؤلف، کتاب نقد منطق تمرکز خود را بر آثار انتشار یافتهٔ هایدگر، البته پس از سال ۱۹۲۹ گذارده است و در خلال این سال‌ها مواجههٔ هایدگر با منطق را مورد تحلیل قرار می‌دهد. کتاب دیوید وایت نیز منبع اصلی پژوهش خود را کتاب هستی و زمان قرار می‌دهد و فصول مختلف این کتاب با توجه به قرائت مؤلف کتاب مورد بررسی نویسنده قرار می‌گیرد.

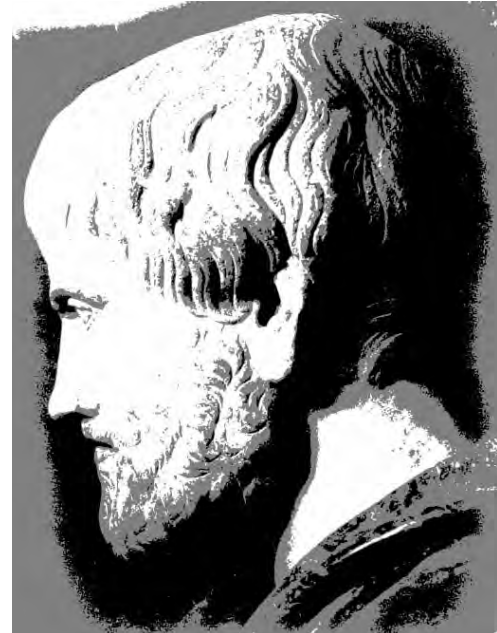
به طور کلی می‌توان بیان کرد که گفته‌های هایدگر دربارهٔ منطق مرتبط با نقد او از معرفت‌شناسی‌ای است که او به عنوان زیر نهادی برای آغاز تفکر دربارهٔ هستی از آن یاد می‌کند. بدون تفسیر نظام مندی از متون فوق، نمی‌توانیم در موقعیتی قرار بگیریم که به شرح و توصیف بحث هایدگر دربارهٔ موضوعات منطقی بپردازیم که پیوندی نزدیک با پروژهٔ نقد او از تاریخ فلسفه دارد. بحث محوری هایدگر دربارهٔ منطق نیز با رجعت تاریخی او به تاریخ فلسفه و یونان باستان آغاز می‌شود. برای مثال بحث بسیار مهم موضوعات منطقی، یعنی بحث دربارهٔ صحت، اثبات، استدلال، مقدمه و تالی و لوگوس بخشی از موضوع مورد بحث هایدگر در کتاب هستی و زمان هستند و هایدگر این مفاهیم را از آغاز تا عصر دکارتی مورد بحث قرار می‌دهد.

مؤلف کتاب هایدگر و منطق در ادامهٔ مقدمه خود دربارهٔ کتاب به انگیزه خود برای تقریر این کتاب اشاره می‌کند. از نظر او دو کتاب مورد اشاره در فوق (یعنی کتاب نقد منطق و منطق و هستی‌شناسی در هایدگر) تنها و تنها تحلیل آثار هایدگر را، البته با محوریت منطق، براساس آثار نوشته شدهٔ او پس از سال ۱۹۲۹ مورد نظر قرار می‌دهند. در صورتی که طبق نظر مؤلف می‌باید دامنهٔ این پژوهش را به پیش از سال ۱۹۲۹ یعنی از آغاز سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۲۹ تسری داد. علاوه بر این، طبق نظر مؤلف کتاب منطق و هایدگر، نوشته‌های هایدگر دربارهٔ منطق را می‌باید بر طبق کتاب هستی و زمان در نظر گرفت، هدف دومی که مؤلف کتاب در پی دستیابی به آن است. با نگاهی کلی به آثار اولیهٔ هایدگر می‌توان دریافت که هایدگر در این آثار به تبیین استعلایی منطق می‌پردازد و در کتاب هستی و زمان به فرمول بندی دوباره‌ای از نقد ابتدای خود از منطق به عنوان یک نقد معرفت‌شناختی مدرن و هم‌چنین پیش‌فرض‌های دکارتی آن توجه می‌یابد. این نقطه سرآغاز بحث مهم و دامنه‌داری برای فلسفهٔ منطق هایدگر است. هدف فصل نخست این کتاب نیز مهیا نمودن تمهیدات لازم برای بحث دربارهٔ تبیین منطق برحسب کتاب هستی و زمان، و بحث در مورد شیوه‌ای است که منطق به عنوان محور اصلی آثار اولیهٔ هایدگر مورد توجه قرار می‌گیرد. افزون بر این، در این فصل طرح نقد معرفت‌شناختی و تفسیر هستی‌شناختی از مسأله امکان که هایدگر آن را در کتاب هستی و زمان مطرح می‌کند، مورد نظر است.

بحث دربارهٔ نقش منطق در آثار اولیهٔ هایدگر خود زمینه‌ساز شکل‌گیری فصل دوم کتاب است که در این فصل مفاهیمی چون حکم، ربط و نسبت، ماهیت مفهوم و غیره مورد تحلیل قرار می‌گیرند.



بانگاهی کلی  
به آثار اولیهٔ  
هایدگر  
می‌توان دریافت  
که هایدگر  
در این آثار  
به تبیین  
استعلایی منطق  
می‌پردازد و  
در کتاب  
هستی و زمان  
به فرمول بندی  
دوباره‌ای از  
نقد ابتدای  
خود از منطق  
به عنوان یک نقد  
معرفت‌شناختی  
مدرن و هم‌چنین  
پیش‌فرض‌های  
دکارتی آن  
توجه می‌یابد



از نظر او ادعای  
ارسطو درباره  
قضیه‌ای که  
یقینی است  
به عنوان مبدایی  
برای پرداختن  
به مفهوم حقیقت  
در نظر گرفته  
می‌شود، حقیقتی  
که هایدگر آن را  
هم‌چون ارسطو  
ویژگی بنیادین  
تفکر و زبان  
در نظر نمی‌گیرد،  
بلکه خصلت  
جهان تصور شده  
به شیوه‌ای خاص  
لحاظ می‌کند.

در این فصل ادعای اصلی هایدگر بیان می‌شود که بر مبنای آن، تفکر و زبان قیاسی و استدلالی دارای هم‌خوانی ثانویه با جهانی است که فهم کامل یا بنیادی تری از هستی را از پیش فرض می‌کند. در این معنا برای هایدگر زبان و تفکر هستی را بیان می‌کنند؛ از آنجا که احکام می‌توانند یا صادق و یا کاذب باشند، پس «نسبت» به طور ذاتی مرتبط با حقیقت است و از آنجا که تأمل ظاهراً می‌باید متصل با موضوع و محمول باشد، آن هم در یک گزاره منطقی، پس حکم در نهایت می‌باید بیان‌کننده صدق و کذب بودن یک گزاره خاص باشد. هایدگر بحث منطقی خود را از تحلیل مفهوم نسبت آغاز می‌کند. از نظر او صدق و نسبت می‌باید به سلب ارجاع یابند. زیرا که از این طریق عیار حقیقی بودن یک گزاره نشان داده خواهد شد. توضیح هایدگر درباره مفهوم نسبت، حقیقت و سلب، شرح و نقد او درباره احکام را به خوبی تبیین می‌کند. هایدگر بر این باور است که وحدت حکم، وحدت جوهر یا ذات آن را تعیین می‌کند.

بر این اساس، وحدتی که «نسبت» باعث آن می‌گردد، می‌تواند به عنوان صدق و یا کذب یک گزاره در نظر گرفته شود، (یعنی در پیوند با این که آیا آن مطابق با ایزه خود هست یا خیر). هایدگر رسیدن به این نقطه را سرآغاز پژوهش خود درباره ارسطو قلمداد می‌کند. از نظر او ادعای ارسطو درباره قضیه‌ای که یقینی است به عنوان مبدایی برای پرداختن به مفهوم حقیقت در نظر گرفته می‌شود، حقیقتی که هایدگر آن را هم‌چون ارسطو ویژگی بنیادین تفکر و زبان در نظر نمی‌گیرد، بلکه خصلت جهان تصور شده به شیوه‌ای خاص لحاظ می‌کند.

سازگاری میان قضیه و ایزه که به طور سنتی تقویم‌کننده ماهیت حقیقت است، از نظر ارسطو دال بر صدق یک قضیه یا مدلول خود است. هایدگر در چپتی خلاف، مفهوم حقیقت را به عنوان ناپوشیدگی که مبتنی بر تفسیری اونتولوژیکی است، معرفی می‌کند. از نظر او معنای حقیقت در پرده برداشتن از هستی یا آشکار کردن آن نهفته است و به این لحاظ، نظریه مطابقت که عبارت از مطابقت قضیه با واقع است و در یونان باستان کاربرد داشته است، از نظر او گویای معنای حقیقت نیست.

از نظر هایدگر، ارسطو در بحث حقیقت سه نکته را مورد بحث قرار داده است: ۱. حس ۲. شهود و ۳. فهم گزاره. هایدگر این سه گزاره ارسطو را به عنوان سرآغاز سمت‌گیری ارسطو به مسأله مطابقت قلمداد می‌نماید. از نکته اول و دوم درک حسی و درونی یک پدیده به موازات دیگر استنتاج می‌شود و از مورد آخر نیز قابلیت برای فهم یک گزاره و صدق و کذب بودن آن استنباط می‌گردد. از نظر هایدگر این تحلیل ارسطو خود به طور ناخودگاه به نام‌کشفی اشاره می‌کند.

زیرا که پیوند یافتن این سه مورد دال بر «وضع خود امر واقع» است، وضع واقعی که برای ما آشکار و پیداست. هایدگر در این بخش با رجعتی تاریخی به زادگاه فلسفه یعنی یونان باستان به اتمولوژی واژه حقیقت می‌پردازد. از نظر او واژه یونانی آلتیا (Aletheia) به معنای «آشکارگی» و «مکشوف شده» است. در این معنا حقیقت برای هایدگر تداعی‌کننده داوری، حکم منطقی و غیره نیست، بلکه حقیقت به معنای ظهور همه هستندگان در جهان است، هستنده‌هایی که بر ما ظاهر می‌شوند و ما در صدد هستیم تا آن‌ها را آشکار سازیم. از نظر هایدگر ارسطو در تلقی خود از حقیقت، معنایی منطقی را در نظر داشت و حقیقت را انطباق حکمی با امر واقع در نظر می‌گرفت، حال آن که حقیقت و هستی در کنه خود یک چیز بوده است، یعنی آنچه که ادراک می‌شود و آنچه که هست یا وجود دارد، براساس این دیدگاه گویای یک کلیت بوده است.

هایدگر در گام بعدی خود حقیقت را در پرتو معنای هستی و دازاین معنا می‌کند و معتقد است که حقیقت اصیل و نخستین ناپوشیدگی هستی است و دازاین برحسب موقعیت خود در معرض این آشکارگی حقیقت قرار می‌گیرد. از نظر هایدگر هستنده‌ها مستقل از دازاین هستند، اما این «هستی داشتن آنها» فقط برای آن هستنده‌هایی معنا دارد که به هستی می‌اندیشند. بدیهی است که در این معنا هستی طبیعت، جهان، کائنات، موجودات همه وابسته به دازاین و شیوه‌های هستی دازاین منوط است. هر هستنده، فی‌نفسه از هر ادراک انسانی از آن مستقل است، با این حال هستی هر هستنده تنها در برابر دازاین مطرح می‌شود و در پرتو آن می‌تواند به تبیین رسد.

بحث دوم هایدگر درباره منطق در کتاب هستی و زمان مربوط به ماهیت استنتاج و وحدت منطق است که این موضوع تشکیل دهنده فصل سوم این کتاب است. ما می‌توانیم در این فصل توضیح هایدگر درباره بنیان‌های هستی‌شناختی حکم و گزاره را با توضیح نوآورانه او درباره مبانی هستی‌شناختی استنتاج مشاهده نماییم. او در این بحث در ابتدا به تفکیک دو مفهوم از یکدیگر می‌پردازد: بنیاد (Grund) و لوگوس. این دو واژه جایگاهی کلیدی در آثار هایدگر دارند و دارای نسبتی بسیار تنگاتنگ با هستی‌شناسی بنیادین هستند. در ابتدا به واژه بنیاد (Grund) می‌پردازیم که از نظر هایدگر شرط امکان امر دیگری است، به عنوان مثال یک علت، بنیان معلول خود است؛ یعنی اصل، بنیاد، سرچشمه و علت اصلی معلولی است که برحسب وجود علتی پدید آمده است. همچنان که عبارات می‌توانند مبنایی برای عبارت دیگر قرار گیرند تا براساس ترتیب منطقی آنها (صغری و کبری منطقی) مقصودی حاصل گردد و مفهوم موردنظر خواه در شکل گزاره ایی منطقی یا عبارت زبانی صرف ارائه گردد. هایدگر واژه Grund را با واژه یونانی Arche یکسان می‌انگاشت. این واژه به معنای اصل نخست یا قاعده است که در این معنا تداعی گر اصل و علت است.

هایدگر در سال ۱۹۲۹ در کتاب مبانی متافیزیکی منطق به طور مسبوط به واژه Grund می‌پردازد و این واژه را در پرتو تفسیر اونتولوژیک از جهان توضیح می‌دهد. سرآغاز بحث هایدگر در این باره معطوف به لایب‌نیس و اصل مورد نظر او یعنی اصل جهت



در قیاس با منطق ارسطویی بسیار گسترده تر است. با این همه، آیا زبان فنی و زبان طبیعی می‌تواند بیان گر عقلانیت و تفکر باشد. جهان به شکلی ساختار بندی شده است که ما می‌توانیم با رجوع به آن و پدیده‌های موجود در آن، به عنوان مثال برف و سفیدی

آن، ادعای خود را اثبات نماییم، یعنی جهان پیرامون مجموعه‌ای شکل گرفته از پدیده‌های قابل ارجاع و استنتاج است. همین جهان به ما این امکان را می‌دهد که براساس وجود آن و پدیده‌های موجود در آن، به ساختن مقولات و گزاره‌های حملی بسیاری بپردازیم و بر طبق این مقولات و گزاره‌ها به مفاهیم مورد نظر خود دست یابیم. منطق قیاسی ارسطو نیز همین مسیر را طی کرده است، یعنی: براساس حمل‌هایی منطقی که در ساختار یک زبان فنی بیان شده است، مدلی استنتاجی از یک نظریه منطقی را ارائه کرده است، نظریه منطقی‌ای که براساس زبان منطق مقولات شکل گرفته است. هایدگر با گذر از منطق ارسطویی و همچنین گذر از منطق جدید که شکل

صوری و نمادین یافته است، در پی منطق اصلی است که برحسب دیدگاه او وظیفه‌اش، مطالعه اموری بسیار بنیادی تر است. به عبارت دیگر، مطالعه ساختار استنتاجی خود جهان که در منطق قرون گذشته و قرن جدید به آن پرداخته شده است. این بحث هایدگر درباره جهان، یادآور همان بحث هوسرل درباره اهمیت جهان زندگی است که از نظر او قلمرو بداهت‌های اولیه همه علوم، از علوم ریاضی و طبیعی گرفته تا علوم انسانی است. از نظر هوسرل حتی منطق مبتنی بر ریاضیات جدید نیز از توجه کامل به جهان زندگی بی بهره است.

این منطق همواره جهان را به عنوان امری داده شده و مسلم از پیش فرض می‌کند و هرگز به طور علمی و کلی به آن نمی‌نگرد، در حالی که همین جهان است که می‌تواند حامل ریشه‌های ترین و کلی ترین مفاهیم برای منطق باشد. در این معنا، جهان زندگی که همه ما در آن زندگی می‌کنیم و برای ما وجود دارد میدان کلی همه پراکسیس‌های نظری و عملی را فراهم می‌کند و به عنوان حامل همه تعینات مادی و غیرمادی، کثرتی از ایزه‌های از پیش موجود را که می‌توانند موضوع هر پژوهشی و یا هر

علمی باشند، تأمین می‌نماید. از نظر هایدگر منطق نیز می‌باید هدف مفروض خود را پرداختن به جهان زندگی به عنوان مجموعه‌ای از بداهت‌های یقینی و ممکنات مفهومی قرار دهد.

کافی است که بر مبنای آن هر پدیده باید دلایل کافی برای موجود شدن خود داشته باشد تا واجد هستی خاص خود گردد. بدین ترتیب از نظر لایب نیتس هیچ چیز بدون علت نیست. در این معنا هیچ چیز به مثابه یک چیز یا هستنده‌ای تصور می‌شود که دارای خصلتی خاص نیست و هم‌چون موضوع گزاره‌ای است که محمولی می‌یابد. از نظر هایدگر رسیدن لایب نیتس به این نقطه به معنای این است که او با تصور نیستی، الزاماً تصویری نیز از هستی داشته است و آن کسی که هستی را به مثابه بنیاد و علت تصور می‌کند یعنی هستی را با هستنده یکسان گرفته است و به هستنده عناوینی هم‌چون جوهر، اصل، بنیاد و غیره می‌دهد. هایدگر بر این باور است که اصول صوری - منطقی که به عنوان هنجارمندی تفکر استدلالی درک می‌شوند و بنیاد هر پدیده قلمداد می‌گردند، ماهیت جهانی که تفکر استدلالی آن را بیان می‌کند، تشکیل می‌دهند.

بر این اساس نظام مبتنی بر منطق از یک سو بخش استنتاجی جهان را توصیف می‌کند و از سوی دیگر ممکنات استنتاجی جهان فی نفسه را تبیین می‌نماید. در این معنا توجیه عقلانی عبارت از نمونه اعلائی Grund یا بنیاد است که فهم هستی شناختی و نهایی بنیاد به مثابه نتیجه را بیان می‌کند.

هایدگر در ادامه به این بحث می‌پردازد که دازاین به واسطه فهم هستی شکل گرفته و پیوندی تنگاتنگ با امکانات جهان دارد، جهانی که ساختار معنایی یکسان بر حسب آن شکل می‌گیرد و تمام موجودات و هستنده‌ها خود را به نحو معقول و در چارچوب نظمی منطقی نشان می‌دهند. بدین ترتیب فهم هستی پیوندی صریح با لوگوس جهان بودگی دارد. پس لوگوس بنیاد خود را در وحدت زمانی مربوط به هستی در جهان می‌یابد که هایدگر در بخش دوم کتاب هستی و زمان و نوشته‌های دیگر خود از آن یاد می‌کند. هایدگر از این‌که منطق به عنوان ملزومات معیار سازی بر مبنای تفکر عقلانی معرفی شده است یا به عنوان نوعی زبان فنی ای که به نحو معقول خصیصه بندی شده است، به شدت انتقاد می‌کند.

از آنجا که تمرکز هایدگر درباره منطق به نحو روشن و خاص بر منطق ارسطویی استوار بوده است و از آنجا که منطق ریاضی در قرن گذشته جایگزین منطق ارسطویی شده است، بحث هایدگر درباره اصطلاحات منطقی هم‌چون مفهوم، حکم، استنتاج، استقرار و غیره می‌تواند واجد ارزشی محدود باشد.

در فصل چهارم این کتاب، مؤلف از این منظر به تحلیل هایدگر پرداخته است. مؤلف در بخش ابتدایی این فصل بیان می‌کند که هرمنوتیک منطق مقوله‌ای می‌تواند قابل تعمیم و گسترش به تعمیم منطق ریاضی شود؛ به این معنا که اگرچه هایدگر به منطق ارسطویی بسیار پرداخته است و این منطق نیز در دوره جدید مقهور منطق ریاضی شده است، اما هایدگر با ابتکار و خلاقیت خود با توجه به منطق ارسطویی به توضیحاتی کامل از منطق ریاضی نیز پرداخته است. براین اساس، منطق ریاضی در نسبت با منطق قیاسی ارسطویی دارای دقت بیشتر و کامل تری است و دایره مفهومی آن

از نظر لایب نیتس هیچ چیز بدون علت نیست. در این معنا هیچ چیز به مثابه یک چیز یا هستنده‌ای تصور می‌شود که دارای خصلتی خاص نیست و هم‌چون موضوع گزاره‌ای است که محمولی می‌یابد. از نظر هایدگر رسیدن لایب نیتس به این نقطه به معنای این است که او با تصور نیستی، الزاماً تصویری نیز از هستی داشته است و آن کسی که هستی را به مثابه بنیاد و علت تصور می‌کند یعنی هستی را با هستنده یکسان گرفته است و به هستنده عناوینی هم‌چون جوهر، اصل، بنیاد و غیره می‌دهد.



از نظر هوسرل  
حتی منطق مبتنی  
بر ریاضیات جدید  
نیز از توجه کامل  
به جهان زندگی بی  
بهره است.  
این منطق همواره  
جهان را به عنوان  
امری داده شده  
و مسلم از پیش  
فرض می‌کند  
و هرگز به طور  
علمی و کلی  
به آن نمی‌نگرد،  
در حالی که  
همین جهان  
است که  
می‌تواند حامل  
ریشه‌ای ترین و  
کلی ترین  
مفاهیم برای  
منطق باشد.

هم چنان که در فوق اشاره شد، در سنت ارسطویی منطق به عنوان معیار تفکر استنتاجی در نظر گرفته می‌شد، در حالی که منطق ریاضی جدید به مثابه شکلی از زبان فنی قلمداد می‌گردید که مبتنی بر کاربرد فرانظری مفاهیم صوری و غیر صوری است. هایدگر در اینجا این بحث را مطرح می‌کند که خود امر فرانظری الزامات و یا محدودیت‌های معیار ساز را بر مبنای تفکر استدلالی به عنوان شرایط ضروری برای امکان زبان نمادین ساخته شده، از پیش فرض می‌کند. تعریف معناشناختی تارسکی از حقیقت به عنوان توجیه، نقش مهمی را در توسعه و بسط فلسفه معاصر از منطق ایفا می‌کند و نظریه مطابقت او که متأثر از ارسطو است، نقطه تلاقی میان هایدگر و فلسفه معاصر است. به بیان دیگر، هایدگر پس از تحلیل منطق ارسطویی به عنوان نماینده منطق پیشینیان به مواجهه با منطق جدید می‌پردازد که تارسکی یکی از مدافعان آن است. مطابق با دیدگاه تارسکی، تلقی و معنای درست حقیقت، همان معنای ارسطویی است، یعنی حقیقت عبارت از مطابقت با واقع است. از نظر تارسکی معیار مطابقت تحقیق پذیری گزاره است بدین معنا که ما بتوانیم نشان دهیم که این گزاره حاکی از یک واقعیت است نه این که دقیقاً با واقعیت منطبق است و ما را از واقعیت مورد اشاره باخبر می‌سازد. از نظر تارسکی شرایطی برای صدق هر گزاره وجود دارد که عبارت از شرایط صوری و مادی است، مثال خود تارسکی بدین گونه است که این گزاره که «برف سفید است» وقتی صادق است که برف سفید باشد ( $P \rightarrow P$ ). معنای این گفته تارسکی را می‌توان بدین نحو دریافت که واقعیتی در خارج وجود دارد که ما به آن برف می‌گوییم و آن دارای خاصیتی به نام سفیدی است. حال چنانچه بخواهیم بدانیم که آیا این قضیه صادق است یا کاذب، ما با واقعیت خارجی کاری نداریم، بلکه با این موضوع سروکار داریم که شرایط مادی و صوری این قضیه چگونه است. شرایط مادی این است که این قضیه صادق است اگر و فقط اگر شرط ما رجوع به عالم خارج باشد زیرا که ما با رجوع به عالم عینی و مشاهده سفیدی برف می‌توانیم صدق این گزاره را اثبات نماییم. شرط صوری نیز این است که ما دارای یک زبان نمادین باشیم که متعلق این زبان گزاره «برف سفید است» می‌باشد، نه آن واقعیت خارجی که در عالم عینی قابل مشاهده است. بر این اساس برحسب نظر تارسکی، بحث صدق و حقیقت، یک بحث زبانی است و ما آنجا که می‌خواهیم صدق گزاره‌هایی را تعیین نماییم، با یک مسأله زبانی درگیر هستیم؛ یعنی گزاره یک شیء است که متعلق به یک زبان خاص است و می‌باید با زبان دیگری مورد بررسی قرار گیرد. به این ترتیب مسأله حقیقت و صدق مطابق با دیدگاه تارسکی به نظریه معنایی یا معناشناسی منتهی می‌شود و نحو زبان و ساختمان جمله‌ها مورد تأکید قرار می‌گیرد. نظریه تارسکی را می‌توان به عنوان یکی از کلی ترین آرای تأثیرگذار در فلسفه معاصر مورد بررسی قرار داد که از یک سو حاوی نظریه مطابقت ارسطو و از سوی دیگر طرح کننده نظریه معنایی صوری است. هایدگر در اینجا این بحث را مطرح می‌کند که چگونه مطابقت ممکن است و چگونه حقیقت به عنوان توجیه در نظر گرفته می‌شود. همچنان که از نظر او این بحث نیز قابل طرح است که چگونه اساساً نظریه معنایی صوری قابل امکان و تحقق است. این

موضوعات و تحلیل‌های هایدگر درباره آنها در فصل چهارم این کتاب به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد. در بخش دیگری از این کتاب به این موضوع پرداخته می‌شود که هایدگر نمی‌تواند برحسب مضامین فلسفه مورد نظر خود، مخالف عقلانیت باشد. در این بخش رویارویی هایدگر با پوزیتیویست‌های منطقی مورد توجه قرار می‌گیرد. از نظر پوزیتیویست‌های منطقی، نظر هایدگر درباره منطق نه تنها نظری محصل و کاربردی نیست، بلکه اساساً تضعیف کننده نظام منطق و بنیادهای اساسی آن است. در این بخش آنچه مورد توجه مؤلف کتاب است، بیان این نکته است که نظر هایدگر درباره منطق مبتنی بر تفسیر اونتولوژیکی او از هستی است؛ موضوعی که از نظر پوزیتیویست‌های منطقی نادیده انگاشته شده و همین امر موجب سوء تفاهم‌های جدی آنان شده است. مؤلف در بخش دیگری از کتاب خود به تفکیک سه اصطلاح مهم و تأثیرگذار هایدگر در بحث منطق می‌پردازد. هایدگر در بحث خود درباره منطق همواره سه واژه را به کار می‌برد که به منطق ترجمه می‌شوند. واژه لوگوس **Logos**، **Logik** و **Logistik**. وی هنگامی که به لحاظ اونتولوژیکی، از معنای مفاهیم سخن می‌گوید، اغلب اصطلاح یونانی **Logos** را به کار می‌برد. از نظر او واژه لوگوس از واژه **Legein** به معنای گفتن یا گردهم آوردن و غیره است و در سیر تاریخی خود به **ratio** لاتین تبدیل شده است. از نظر هایدگر ارسطو هنگامی که درصدد بود تا به مسأله زبان بیاندیشد، زبان را هم چون اصواتی که دلالت بر چیزها می‌کنند، فرض نمود. در این معنا لوگوس به معنای منطق یا واژه لاتینی **Locutio** و بعدها **Logica** نبود، بلکه لوگوس به معنای بیان کردن موضوعی که مورد بحث باشد، تعبیر می‌شد. واژه دیگر که مورد استفاده هایدگر در بحث‌های مربوط به منطق است، اصطلاح **Logik** است. هایدگر در اغلب موارد واژه **Logik** را هم به نظام و ساختار منطق و هم به تفسیرها و کاربردهای گوناگون آن ارجاع می‌دهد. در این معنا، این اصطلاح گویای محتوای نظام علم منطق، یعنی منطق مقوله‌ای یا ریاضی است. از سوی دیگر مطابق با دیدگاه هایدگر واژه **Logik** می‌تواند به منطق فلسفی به عنوان مثال مکتب ماربوگ که تفسیری استعلاایی و نوکانتی از منطق داشتند، نیز بازگردد. اصطلاح دیگر مورد استفاده هایدگر **Logistik** است که برحسب نظر او به محتوای بالفعل یک نظام منطقی از حیث این که متمایز از محتوای فلسفی است، ارجاع می‌یابد، محتوای فلسفی ای که چگونگی شکل گیری چنین نظامی را امکان پذیر می‌سازد (مترجان آثار هایدگر اغلب اصطلاح منطق صوری و سمبلیک را مترادف با **Logistik** به کار می‌برند). در پایان می‌توان بیان کرد که هایدگر برحسب ایتیمولوژی خاص خود واژه لوگوس (یا منطق) را هم چون ارسطو به معنای «بیان کردن» در نظر می‌گیرد و از این جهت این واژه با گفتن (**sagen**) خویشاوندی بسیار نزدیکی دارد، خویشاوندی که از نظر هایدگر خود گویای ارتباط منطق با زبان است و به این لحاظ محور بحث هایدگر درباره منطق نیز بر پیوند میان این دو استوار است.